Bodleian Libraries
UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks

This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.

بعد موصوف طاهر تاتی شد معنی شعر آنکه قومی قربان سر طاهر تاتی میشوند که سفارش شان بخدمت
تو کند بجز ازین چه بگویم که طبق طبله حیوانات شده و طبله بیاء تحتانی مضموم و لام ساکن
و سیم مفتوح بها رسیده مراد ازین چیزیست که در تغاری ریخته بحیوانات بخورانند غرض
مصنف این است که بنوعیکه حیوانات جمع شده بر تغار طبله میریزند همین صورت جمع غفیر بر در خانهٔ تو
فراهم میشوند قوله بسکه باهر عضوی بر سر جنگ آمده اند ✤ که خدایان محلات به تنگ آمده اند ✤
یعنی از بسکه مجردان فی زن عاشق او هستند کو بکو خانه بخانه بجستجوی او میروند و از سرداران محله پاتین میپرسند
که در کدام خانه است و طرف ثانی ها از هجوم این مردم به تنگ آمده میگویند که او درین محله نیست و شما
چرا او را اینجا هجوم آورده اید اینها با آنها دشمنی میکنند و حرف شان نمی شنوند آنها از دست اینها
سخت تنگ آمده اند قوله کم مباد استم چرخ برین قوم زیاد ✤ بخود ش چشم بد دهر الهی مرساد
میگوید که ستم آسمانی برین قوم زیاد مبادا و روز زیاد باد و بخود آن محبوب چشم بد زمانه ای خدا مرساد
و در ینمقام که خدایان محله را که مانع دیدار طالبان می شوند بقوم زیاد تعبیر نموده
و قوم زیاد عبارت از کسانی است که همراه عبدالله ابن زیاد از قاتلان جناب سید الشهدا علیه الصلوة
و السلام بوده اند قوله چه بگویم بجفا و بوفا و بستم ✤ بهمه طور فریبنده معشوق قسم ✤ این سخنها
که ز دل سر زده این غمگین را ✤ بنده گوی تو دوخته دیرین را ✤ هست چون غنچه گل بر سر دل چون
گامش ✤ کردم از گلشن لطفت گل کشتی نامش ✤ یعنی از آنجا که مانند گل بر سر دل قدم
این مثنویست از گلشن عنایت تو ای خدایا نامش گل کشتی گذاشته ام بر سر دل بودن مراد
از تشبیه این با دست لفظ چون ماقبل غنچه حرف تشبیه و ماقبل کاش بمعنی از آنجا که ما از بسکه
باهرگاه که بفهمد و گام با کاف فارسی بمعنی قدم و ضمیر شین راجع بمثنوی و لفظ غنچه گل در تاریخ
مثنوی بمناسبت گل کشتی آورده و بر سر دل بودن کنایه از قبول دلهاست که تصنیف
این مثنوی در آن ایام شد قوله غنچه گل که بود بر سر دل تاریخ است ✤ شکر لله که در چشم مخالف
میخ است ✤ معنی بیت ظاهر است حاصل اینکه هرگاه عدد غنچه گل با عدد دل جمع نمایند هزار و یکصد

و امثال آن میگذرد و معنی آنکه ما بر سر بازار تو سینه چاکیم و ذله ربای نعمت دیدار تو ایم **قوله**
مفرد انیم بدرگاه تو ای فرد قدیم ✽ ما گدایان سر کوی تو ایم ای تو حکیم ✽ مفرد بمعنی بنده و
فرمان بردار آرند و فرد قدیم کنایه از حضرت عزت ست تعالی شانه آری دانش ست لا
هو الاول و هو الآخر فرد ست کما یقول تعالی شانه قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد لم یکن له کفوا
قوله نظر ما همه بر لطف تو و رحمت تست ✽ دل و جان وقف نوال و کرم و منت تست ✽ روز محشر
که بلرزد دل شیران صمدات ✽ بکریمیت که لطف و کرمی کن به **نجات** ✽ یعنی خداوندا روز محشر که دل
جوانان از آواز تو بلرزه خواهد در آمد بتصدق لطف و کریمی خود کرمی بحال سیر ابو الحال نجات کن **قوله**
ای درت کعبهٔ ارباب وفا لطف نما ✽ که کند طوف سر کوی تو این بیسر و پا ✽ یا بدانند که از بندگیت
آگاهم ✽ تا بخوانند همه حاجی بیت الله هم ✽ چه شود از گل لطفت ز ازل تا به ابد ✽ ذره از کرمت
بر من مسکین تابد ✽ تا **نجات** از کرم بنده نوازی بیند ✽ خویش را در صف رندان حجازی بیند
نائب از کوی تو برگرد و تا زند و بود ✽ بر در طاعت و اخلاص کمین بند و بود ✽ ای
ز تو نالهٔ عشاق بعیوق رسید ✽ حسن و عشق از تو بهم عاشق و معشوق رسید ✽ عیوق نام کوکبی ست
از قدر اول که بر منکب جسب صورت مسک الشان که از صور شمالی فلک البروج بود واقع شده
قوله عندلیب از گل عشقت بچمن دیوانه ✽ شمع شوق تو فروزان بدل پروانه ✽ ای نهان عشق تو در جان
نجات مجنون ✽ داغ سودای تو دیباچهٔ جان محزون ✽ ای هویدا و نمایان ز تو الطاف عمیم
از رخ حاجی و از چهره چون ماه رحیم ✽ معنی لطف و کرم تو همچو حاجی و هم از چهره رحیم که عبارت
از شیطان ست هویدا ست و مراد اینکه دوست و دشمن هر دو را می نوازی **قوله** بعد ازین اسم
چه شوری بدل ما افتاد ✽ کارم از دوست بتاکید قسم ما افتاد ✽ مراد ازین اسم لفظ حاجی ست چه
پیش ازین هم شعری چند شعر بشوق حج از قلم سیر ریخته **قوله** اول ای بار خدایا بسر یار قسم ✽
پس بآن کاکل طرار دل آزار قسم ✽ بسحر خیزی مهتاب و گل صبح بهار ✽ بصفا بخشی پیشانی نورانی یار
بسحر یعنی که بود روز بوضع اخلاف ✽ شب سیه مست چو شمشیر بر آید ز غلاف ✽ به بت مست

سپید آنسته اند و بزبان خود و نمیس بواو مکسور و یا معروف و نون مفتوح و سین مهمله میگفته اند و خورشید
بفارسی شمس ست که نزد قدما سیاره ایست که بفلک چهارم جا دارد و نزد متاخران انفاس کرده است از آتش که بر
مرکز این عالم قیام پذیرست و دیگر سیارات را القوت جاذبه خود ش متحرک میسازد و جامه یک لای که جامه یک تا
باشد معنی آنکه زهره لولی فلک ست جامه یک لای انوار جمال تست و بسر ابرو خورشید قدر تو خورشید یک کلاهی
بیش نیست **قوله** بلبل از شوق تو تا بانگ خلیلی نکشید ٭ چهره گل بدل از آتش غم زرد ندید ٭ یعنی بلبل از
شوق تو تا وقتیکه بانگ خلیلی نکشید چهره گل را قائم مقام آتش غم زرد ندید **قوله** گاه و درش همه دلداده اطوار توایم
تنگ بر سینه زنان عاشق دیدار توایم ٭ لاله و گل بهت ساغر خون نوشانند ٭ سرو و شمشاد بکویت و قبا
پوشانند ٭ ای درت قبله حاجات ترا میخواهیم ٭ در خرابات و مناجات ترا میخواهیم ٭ ای تو مقصود چه در گنج چه در
ویرانه ٭ ای تو معبود چه در کعبه چه در بتخانه ٭ پیش هر کس که کف پارسه کردیم دراز ٭ در حقیقت بسر کوی تو
داریم نیاز ٭ پارسه بفتح با فارسی و الف رسیده و را مهمله ساکن و سین مهمله مفتوح و ها مختفی اهل لغت بمعنی گدای
مطلق نوشته و در روزمره اهل زبان گدائی هنگامه گیران ست خصوصا و آنچنانست که این جماعه در
عین گرمی هنگامه دست از کار برداشته بدریوزه پردازند صادق غیب و دستور العمل سر صفاهان گفته **فقره**
هرگاه آن ملایم حرکات خود متوجه پارسه گشته بعمر جانگداز دردها دریوزه آرام و قرار نماند نقد جان
در خطر ست معنی شعر آنکه پیش هر کس که دست گدائی دراز میکنم در حقیقت سوال از تست زیرا که چشم از همه دوخته
نظر بسوی تو آورده ام **قوله** در سر کوی تو ایم از همه کس کمتر تو ٭ شیئا لله ترا نیم گدای در تو ٭ شیئا لله
یعنی چیزی برای خدا بهند کلامی ست که گدایان ایران آنرا در سوال میگویند **قوله** همه حیرت زده عالم ادراک توایم
با تن خاکی مسکین همه در خاک توایم ٭ یعنی عالم ادراک تو باعث حیرانی ماست و با تن خاکی یعنی خاک آلوده
ما همه مسکینان از عاجزان توایم **قوله** فرش ویرانه ما این دل ویرانه ماست ٭ خانه ما بسر کوی تو سرخانه
ماست ٭ سرخانه کمال هر چیز و بسر خانه رسانیدن فن را بکمال رسانیدن آن بود و باصطلاح اهل موسیقی
آواز بلند مخفی نماند که معنی ثانی درینجا مصرفی ندارد و اینجا همان معنی اول مراد است یعنی فرش ویرانه ما همین دل
ویرانه ماست و خانه ما که بر سر کوی تو واقع شده سرخانه ماست یعنی کمال ماست **قوله** زخم امر تو بجان

لذت می یابند میگویند که چه قدر لذیذست گویا مرتضی علی بگلو فرو میرود غرض شان اینست که لذیذترین
چیزها پیش ما علی علیه السلام است و پرپای ولی مراد از پهلوانان کهن سال که اوستاد پهلوانان زورخانه بود چنانکه
پیش ازین گفته آمد و بعضی حضرت امیر علیه السلام را نیز درین فرقه باین لقب نامند قاعده است که
هرگاه پرپای ولی ضعیف میشود او را در زورخانه آورده در گوشه می نشانند و کهنه سوار که قائم مقام اوست
کشتی بیاد دیگران میدهد و میانه دار لنگ بهر کس میدهد و دو کس هرگاه در کشتی عرق میکنند آنها را از
هم جدا مینمایند در اینحالت هر کسیکه از کشتی گیران وارد زورخانه شود باید که اول قدمبوسی پرپای ولی کند و وقت
کشتی هم با حریف حکم از دیگر دلبعد بردن گرد از حریف باید که پاپوسی او بجا آرد بالجمله معنی شعر این است
که هر کس هر چه بما می گوید غیر از ما سزاوار دل اخلاص کیش کیست زیرا که خانه ما حکم پرپای ولی از قبیل تشبیه فالوده
وغیره است با جناب امیر علیه السلام و در بعضی از نسخه بجای لفظ کیست نیست بنظر گذشته الماس و آهن
قوله ما که با یک کفنی ساخته ایم و کنبک ❊ میرزائی چه کشم از فلک و پیر فلک ❊ کنبک با کاف تازی و با فارسی
و نون که هر سه مفتوح اند و کاف عربی در آخر هندی که مردم بینوا در زمستان بر دوش گیرند کلیم گوید ❊ خوبان
که همیروند ز افسون ملک ❊ رهنده بی بعتبان پیشتر ک ❊ و صید تبان جامه صیادی پوش ❊ پاتابه و گهوار و کلاه
و کنبک ❊ و میرزائی کشیدن بمعنی ناز کشی و ناز برداری مستعمل میشود یعنی ما که بینوا و آزاد و بی سر و پائیم و هر یک
کفنی هندی اکتفا کرده ایم ناز فلک بکشیم و ناز پیر فلک کجا می کشیم یعنی با زینت دونان بر دوش نمی گیریم قوله
چه بزرگی کنی ای غیر بما شوخی ها ❊ پیش ما نیست بزرگی بخدا غیر خدا ❊ پا برهنه است ازان بوطی درگاه که
که زمین فرش خداست بنزد آگاه ❊ عذر برهنه پائی خود میکنند اند است که پا برهنگی من بجهت افلاس و تنگدستی
نیست چنانکه دشمنان گمان میبرند بلکه از انست که مردان خدا زمین را فرش خدا میدانند و ضرور است که
بر سر فرش بمقتضای آداب برهنه پا روند خصوصاً فرشی که فرش خدا باشد بقوله سبحانه فلما اتاها نودی یا
موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی قوله زورخانه است ولا چند گهی
ما را کن ❊ بخرابات و مناجات رهی پیدا کن ❊ بار الها بحریفان خرابات نشین ❊ که سوی اهل وفا از
نظر لطف ببین ❊ خواب آسایش ما رحمت بیداری ما ❊ زور مازاری ما عزت ما خواری ما ❊ اعتبار

از چنگ کلاغ یعنی زاغ طعمه او را که گوه است می ستانی مخفی نماند که هر چند چنگ کلاغ نام ورزشی ست
لیکن درینجا مصرفی ندارد و بعضی فنون را نظر براعات النظیر فنون خوانده پس درینصورت هم معنی همان ست چه
از فنون مراد کر و فریب ست درینمقام **قوله** ۲۱۸ افتد بزمین شاهد گل ست و خراب ✤ در چمن بر سر گل
خیمه کشیده ست سحاب ✤ پیچ مخور پوچ مگو طعنه چون برف فرن ✤ ای مخالف تو همین آه رو و حرف فرن ✤ پیچ بیاء
تحتانی مفتوح و خاء معجمه ساکن بفارسی تلخ را گویند و پیچ خوردن کنایه از سرد مهری و افسرده دلی و بعضی
پیچ را بباء فارسی مضموم و خاء معجمه ساکن که بمعنی گره برازست بزبان خراسانیان ما نظر بتشبیه طعنه به برف که بهترین
مصرعه ست پیچ بیاء تحتانی خواندن انسب و اولی ست و پوچ بباء عجمی مضموم و واو معروف و جیم عجمی بمعنی
هرزه و بیهوده و از مخالف یا حریف یا شیخ مراد ست غرض که خطاب بمخالف کرده میگوید که سرد مهری مکن و
طعنه جنگ مزن و حرف هرزه مگوی ای مخالف بتو آنچه میگویم بر آن باش دوم بتو نشین **قوله** ۲۱۹ بسکه
شربت زده از کاسه رندان همه جا ✤ شکم شیخ بعینه شده مشک سقا ✤ یعنی بسکه از کاسه رندان کشتی گیر و نوچه های
دلیر شربت خورده است شکم شیخ چون مشک سقا پر شده است غرض درینمقام بیان شدت حرص و آز
شیخ ست **قوله** ۲۲۰ نیست ممکن که تو ملازی ملائی ✤ سر با بای دانش همه جا بکشائی ✤ سر با بای کشادن بسین
مهمله مفتوح و رای بی نقطه مکسور و هر دو باء تازی مفتوح بالف رسیده و همزه و بای معروف بمعنی اظهار بزرگی
ست یعنی ای ملا ممکن نیست که تو بای اظهار ملائی خویش هر جا اظهار بزرگی و عقل کنی یعنی قال و مقال در زور خانه
نمیتوانی کرد جای دیگر کن هر چه خواسته باشی **قوله** ۲۲۱ مدعی ورزش بیجا چه کنی پیچی هیچ ✤ چند باریک بر
شده پیلتیچ ✤ پیلتیچ بباء عجمی مکسور و یای معروف و لام ساکن و تای قرشت مفتوح و بای رسیده و باء عجمی مکسور
و یای مجهول و جیم فارسی چیزیکه مثل فتیله تاب یافته باشد و این اصطلاح لوطیان ست و این جماعت فتیله را
پیلته گویند و نام دواییست از کشتی و آن ست خود زیر بغل حریف کرده بگردن پیچیدن ست و باریک رسیدن
بباء تازی مفتوح و الف رسیده و راء مهمله مکسور و یای معروف و کاف تازی ساکن و راء مهمله مکسور و یای
مجهول و سین بی نقطه مکسور و یای معروف و دال مهمله مفتوح و نون در کاری بغور تمام رسیدن و بکمال خوبی
او را سرانجام دادن و لاغر شدن نیز بمعنی شعر اینکه ای حریف تو هیچ و پوچی برای چه ورزش بیجا می کنی

بمرزا مهدی ست که حریف بازر و بتو آورده است داد و بیداد از دست این سگ ناتوان مکن و اگرچه
این میمون فیل ست لیکن برای تفریح طبع تو مبارک باشد سگ تصغیر سگ ست و در پنجه تیر از نسخه ما سگکی دارد
با یای معروف به نظر آمده و آن دایره ایست از کشتی که پیش ازین اشارتی بآن رفت پس معنی چنان بود
که فریاد ازین سگکی دارد نه که تو کرده که از آن حریف برگشته است بهر حال این میمون برای تفریح طبع تو مبارک باشد
قوله تخنا آمده بر سر کشتی بشنو ریش گاو و مشایخ تو چرا ای دم گو تخفیف گاو دست و تشیخ
عبارت از پیر و استاد فن که مهارتی تمام در آن فن داشته باشد و بعضی نوچه ها را نیز باعتبار مجازاً یا تعریفاً
شیخ و ملا خوانند پس خطاب میکند به پهلوانی که هنگام کشتی بطور خود بشنو شروع کرده است یعنی ای شیخ آنچه
بشنو رفتن چه ضرورست چه آماده کشتی نمیشوی و مشایخ ریش گاو اند تو چرا دم گاو شده یعنی دیگران اول برکشتی
برخاستند تو چرا بعد از همه اراده کشتی داری و لفظ ریش گاو و دم گو یا با مشایخ صاحب ریش و سبیل
مناسبتی دارد و تقدم ریش از اجزای سرست و تاخر دم هویداست و این خطاب تعریفی کهنه سوار خواهد بود
که با بدن و شوق بدن آنها میکند و میرا از رشک برآمده بر سر این گفتگوی آمد قوله شیخ مرطوبی
ماونبه سستی در رو گو سفند بیست که انداز درستی دارد گو سفند انداز فنی ست از مصارعت که چون
حریف را بر زمین نوازند یکدست پس گردنش و دست دوم میان دو شاخش بند کرده از جا برداشته
و باز بر زمینش زنند و نبه بدال مهمله مضموم و نون ساکن و با ی تازی و ها رسیده سرین را گویند و در گو سفند عبارت
ست از دم چین که هندیان آنرا چکی گویند مرطوبی پیر از رطوبت بود و آری در مزاج مشایخ رطوبت بسیار
غالب آید کما قال الشیخ فی القانون و الشیخ ابیس من الشاب و اکهل فی مزاج اعضاء الاصلیة و اطب منهما
بالرطوبة الغریبة البالغ شیخ فربه ملسر سست وار و بظاهر اینکه سرنش زود بزمین آشنا میشود و در پرده است
که پاکوان ست که بید هو گوید که شیخ گو سفند خوش انداز نیست که بآن کفل بزرگ از جا بجهد و بر زمین میغلطد قوله
شیخ زاده نشد بوسه چون قند مکن اول ای دست نوازش کن و پس بند مکن یعنی شیخ را دست
در گردن کرده لب بر لبش بگذار و قتیکه محو لذت شد از خویشتن رو و اول او را بر زمین بزن پس از آن بندش مکن
یعنی محکم گرفته از خود را بهر چه تدبیر شش گذاشته روزی بزن تا پاره پاره شود آری نواختن زمین زدن

قوله نسر طائر بهت چون دل و دین بگذارد ٭ چه قدر قوت پرواز پرستک دارد ٭ پرستک
بابای فارسی مفتوح و راء مهمله مفتوح و سین بی نقطه ساکن و تای قرشت مفتوح بکاف تازی مخفف پرستوک
بواو مجهول و آن نام طائریست که بعربی آنرا خطاف و بهندی ابابیل گویند عبارت از چند مرغ تنها
شده است کما صرحوا و نسر طائر همان صورتی است که پیش ازین بیان در آمد **قوله** ای که در عرصه کشتی
فلک افتاده تست ٭ فلک از روی ارادت دل و دین داده تست ٭ مدعی را چه شود کشته کشتی
سازی ٭ روی ما را تو درین فن زمین بیاندازی ٭ روز زمین انداختن عجز و الحاح نمودن است و روز زمین
انداختن نیز مراد از شرم نمودن باشد چه آدم در حالت خجالت بسوی زمین متوجه شود و سر فرود آرد
و اینجا همین معنی مراد است کشته معروف و بمعنی عاشق و شیفته می آرند و استادی قتیل و است برکاته
من کشته این روی چو نسرین که تو داری ٭ قربان سر طره پرچین که تو داری ٭ و چه شود و چه شود
در محاوره بمعنی بلی و بهتر است شاعری گوید مصرعه چه میشود تو هم از خون بابی ترکین ٭ معنی شعر آنکه چه میشود
که بر حریف در کشتی غالب آئی تا پیش مردم خجالت نکشم و شرمنده نشوم **قوله** چه شود گر زمین آرائی
و در خاک کنی ٭ با فلک کشتی خصمانه خود پاک کنی ٭ کشتی پاک شدن آخر شدن هنگامه کشتی است و
کشتی پاک کردن متعذر و متعدی در خاک کردن حریف را از جا برداشتن و بر زمین زدن است
قوله خنده اش بیخبر از هستی خود ساخت مرا ٭ آخر آن شوخ به تنگ تنگ انداخت مرا ٭ تنگ شکر نام داوریست
از کشتی که بیانش پیش ازین گذشت **قوله** بسکه ورزیده جور و ستم و بیداد است ٭ همه جا با همه
کس در همه فن استاد است ٭ دشمنان را همه با خویش موالف دارد ٭ طرفه دستی است که در فن مخالف
دارد ٭ فن مخالف نام داوریست از کشتی یعنی مشوق من در فن کشتی طرفه استادیست که همه
دشمنان با او موافق اند حتی که اگر حریف را بداو فن مخالف بر زمین میزند هم آزرده نمیشود **قوله** باش
ای صنم از بزم رفو دوا و باش ٭ لنگ سرکش ز مخالف نخوری واقف باش ٭ لنگ سرکش
فنی است از کشتی و آن لنگ خود را بعضوی از عضوهای حریف بند کرده بزور کشیدن است و رفو جمع
به تصرف فارسیان چه این مردم الفاظ فارسی را بیشتر بطریق عرب استعمال کنند تا قانی

قوله یوسفی را که بنسبت تو بهشتش کردی ❊ با تو بگذشت فرو گفت تو زشتش کردی ❊ یعنی
پهلوان نوخیز حسینی که خودت او را نسبت به بهشت کردی همینکه با تو بگذشتی برخاست و دست در دست تو
کرد سر و گردنش را شکسته او را زشت و زبون کردی آری زشت کردن و زبون ساختن و دست
فرو گفتن آماده کشتی شدن ست و لفظ یک لطفی دارد که دل داند و بس و خوبصورت را بهشت و یار را
با هم نمیخواهم بهشت را مردان از تو این از من و یوسف مراد از جوان بی پیره است **قوله** ای نهالت
زنزاکت الف سینه جان ❊ خال بر گنج لبت روح مگس بر لب شان ❊ لطف گفتی که چو حلوا ست مرا آب
بچک ❊ کز خلق تو و طور تو شوم مقراضک ❊ لطف گفتی یعنی بلطف گفتی حذف این با که در
اول کلام یعنی بسبب یا بجای حتی می آید در کلام فصحا و بلغا بسیار ست کاشی راست ❊ روی رحمت بر متاب
ای کام جان از روی من ❊ حرمت جان بیمه یک نظر کن سوی من ❊ یعنی بحرمت جان بیمه و
مقراضک بکسر میم و قاف ساکن و راء مفتوح و الف رسیده و ضاد معجمه و کاف تازی فنی از کشتی و آن هر دو
پا در گردن حریف یا در کمر ان بند کرده پیچیدن و زور کردن ست قومی ❊ و زشم با چون عبد ان زدستی
می نهد ❊ فن مقراضک بمی بر بوزستان میزنم ❊ و نیز نام حلوای ست مشهور که آنرا مقراضی و مقراضه هم میگویند
نظام دست غیب ❊ در رهگذر قاسم با حسن ادب ❊ کز عاشق دلخسته بیفتد چه عجب ❊ زیرا که بهر گام
بران خسته زند ❊ تنگ شکر از دهان و مقراضه ز لب ❊ مخفی نماند که در بعضی از نسخه ها مصراع اولی باینطور به نظر
گذشته **مصرع** لطف گفتی که چو حلوا ست مرادت بچنگ ❊ خنگ در لغت گوشتی که از بالا در کام و
حلقوم او ریزان ست مجازاً مراد از ان حلقوم بود پس معنی شعر این بود که از لطف گفتی که مراد تو مانند حلوا در کام
ست یعنی حاصل ست **قوله** کلف چهره ماه ست نشان شست ❊ روی دشتی ز تو خورد ست که در
از دست ❊ کلف معروف و آن سیاهی ست که بصفحه ماه نظر می آید قدما را در میان حقیقت نفس الامری
آن اختلاف بسیار ست چنانچه در کتب طبی و ریاضی مبرهن شده و نزد متاخرین انگلس که درین فنون
بیهمتا وارند آنست که اینهمه سیاهی و تیرگی در جای نشیب امصار ست و پس یعنی نشیب و فراز جرم قمر ست
یعنی جبال مرتفع و هار خشک که بر جرم قمر واقع شده اند و در جای از جهت ظل خیال آن کرده است اما تیرگی

دوبانت که بسته بود و مخفی نماند که با هیچ شخصی این گونه خطابها از راه شوخی و فرط محبت ست

قوله همچو دستار کلفتی که به پیچید ملا ✤ بکلافه ست فتت ای صنم جور لقا ✤ بکلافه بفتح باء عربی و کاف تازی مفتوح و لام و الف رسیده و فاء مفتوح و هاء مخفی فنی ست از کشتی که هر دو پا در گردن حریف بندکردن و او را مثل کلافه بپیچند و فاء کلافه بدل از واو است در اصل کلاوه بود که ریسمان را بر چوب پیچیده فراهم آورند گفت بکاف تازی مضموم و ضم لام و سکون فاء و تاء قرشت کنده پس معنی شعر اینکه بنوعیکه ملا با اینهمه فضل و کمال دستار کنده کلفت و پیچش و پیف بسر پیچیده تو نیز با اینهمه حسن و جمال و شان و شوکت فن بکلافه بعمل آر

قوله گرده پا بکلاتش که از و فت حیات ✤ بگذر از غیر چه میخواهی ازین کهنه کلات ✤ پا بکلاتش بفتح باء عجمی و الف کشیده و باء عربی مفتوح و کاف تازی مکسور و لام مفتوح و الف رسیده و تاء قرشت نام فنی ست از کشتی و آن حریف را از کمر گرفته بر داشتن ست که پایش بلند شود چون امروی در وقت کون دادن سر بهوا کنند لوطیان گویند کلات گرد و هم کلات قلعه که بر کوه پشته باشد خواه آباد و خواه ویران و خراب و نام قلعه در حوالی هرات و آن از امهات قلاع خراسان ست درین شعر کهنه کلات ازین قبیل ست یعنی چون حریف را از پا بکلات بر زمین زده بنحویکه از و حیات رفته یعنی مرده شد پس دیگر ازین کهنه کلات چه میخواهی

قوله هیچگه گوهر شهوار نماند در خاک ✤ از چه در خاک حریفی بدر آ خوش چالاک ✤ بخاک رفتن آنکه پهلوان عمداً در عین کشتی بر زمین غلطد بنحویکه روی و سینه اش بر زمین باشد و پشتش بجانب حریف تا فن شیر غلطد را در ست بجا آرد معنی آنکه ای مرزا مهدی تو که بدن گوهر شهوار داری ترا نمی باید که بخاک روی زیرا که گوهر شهوار بخاک افتاده نمی باید باید که بنهایت چالاکی از زیر حریف بدر آئی و داو دیگر بکار بری

قوله زیر خصمانه که گفت ست که سرخاب بزن ✤ کوه گر بر سرت افتد کمرت تاب بزن ✤ سرخاب همان فن ست که پیش آن تجریر در آمد و خصمانه همان حریف یعنی ترا که گفته ست که زیر حریف افتاده میخواهی که داو سرخاب بعمل آری چشم بد دور امروز آن جلوه مستانه داری که اگر کوه بر سرت افتد کمرت تاب بده که از تاب کمرت کوه از پا خواهد در آید

قوله کمر از کاکل خود بستی ای شوخ دلیر ✤ بر سرش پیچ حریفانه و در پایش گیر ✤ پای گیر بفتح باء عجمی و الف رسیده و یاء تحتانی و کاف فارسی و یاء معروف و راء مهمله نام فنی ست از مصارعت و آن پای حریف بگیرد ست گرفتن

حکیم باین حیله بمداوای پیش آمد تا شافی حقیقی آن دیوانه را شفا داد و صاحب این قسم بالیخولیا را بسبب
تصاعد ابخره متکاثره از مراق گردن گنده و سطبر بود کنایه نسبت فی موضعه باب تصاب دوا ایست که بمصدر
شکستن و مشتقات آن مستعمل شود و آن زور بر گردن حریف آورده بزمین نواختن ست چنانکه تصاب
گوسپند را گردن گرفته بزمین زند چاق بجیم عجمی مفتوح و الف رسیده و قاف گنده و سطبر و قوی و تنومند معنی شعر
اینکه مدعی اگرچه بالیخولیایی و گردن چاق دارد لیکن باید که تو باب تصاب بکار بری **قوله** سلقل و ساق سے
انداز و سر گردانم ✤ اعلی غل ان جان بد چپ است کاوقانم سلقل بفتح سین مهمله و سکون لام و قاف مضموم و لام
در آخر لفظ ترکیب بمعنی دست چپ و ساق معروفست و فی بنون مکسور و یاء تحتانی علامت اضافت ست
و ترکی دو بدال مهمله و یاء مختفی بمعنی در حرف طرف ست و اغل بضم الف و غین معجمه و لام بمعنی پسر که شعرا بفارسی
معشوق را بسته اند وحشی ✤ ای پسر خیز بکام دگرانت بینم ✤ سر خوش از باده و جام دگرانت بینم
و من بکسر میم و نون ساکن ضمیر متکلم مفرد بمعنی من و یا و واو در بعضی ازین الفاظ در تلفظ محسوب نیست آری
کنایت الفاظ ترکی همین حال دارد که بعد ضمه واو و بعد فتح الف و بعد کسره یا میتوانند و گاه بکاف عجمی
و الف کشیده بمعنی را که حرف ربط در فارسی ست و در بعضی جا افاده مفعولیت مینماید بمعنی بیت اینکه در انداز
دست چپ و ساق تو سر گردانم ای پسر من چنین چپ و راست تو را بانم **قوله** تا علمی گرم تلاشی تمکین خواهی شد
گر بزاو نیز شوی بهتر ازین خواهی شد ✤ بزاو نیز بیا تازی مضموم و زای معجمه و الف ممدوده و واو مکسور و یای مجهول و
زای معجمه نام فنی ست از کشتی و آن واژونه او نمودن حریف ست چنانکه تصاب فیه از تنازع بود و پوست پرکشیده
و تلاش بمعنی زور و سعی ست یعنی ای حریف گرم تلاش تمکین خواهی شد یعنی مسخره خواهی شد و اگر بزاو نیز خواهی شد
بهتر ازین یعنی مسخره تر خواهی شد **قوله** چند در پا نم از آن کوی نمیبینم دری ✤ سنگی ها و سری زیر نمیبینم
تا کی ✤ سنگی همان دو ایست که پیش ازین غازه تحریر بر کشیده و سری بسین مهمله مفتوح و راء بی نقطه مکسور
و یاء عجمی مفتوح و یاء تحتانی سر بازدن ست یعنی تا کی از کوی معهود فی الذهن که کوچه معشوق ست دور
باشم و رقیب یعنی نگهبان در پی من باشد و سنگی و سری او میخورده باشم **قوله** شیر غلط بدر زور بت سیمین تن ما
✤ شیر غلط ست فن دلبر شیر افگن ما ✤ شیر غلط بشین معجمه و یاء مجهول و راء مهمله و غین معجمه مفتوح و

زندش گازرواز ✤ گازرواز بکاف عجمی مفتوح فارسی والف رسیده وزای معجمه مضموم وراء مهمله وواو
مفتوح والف رسیده وراء مهمله در آخر فنی ست از کشتی که آنرا در هندی دهوبی پاٹ گویند و آنچنان بود که
دست حریف کشیده بسینه و بازوی او را بر پشت خود آورده و خود را خم ساخته لنگان در افتد بنحو یکه حریف
و زبالایش بصدمه لنگان از جا در آمده و بر روی او بر زمین افتد معنی اینکه هر کسی آنگاه تو باین داؤ بر سنگ محبت
زندست از حیات خریش می شوید حاجت بباء موحده در اینجا نیست محاوره همین ست که فلان بهمان
داؤ گازرواز بر زمین زد قوله همه افتاده اطوار تو ایم ای دلبر ✤ میزند طور تو بر کوه کمر لنگ کمر ✤ لنگ کمر
بلام مکسور و نون ساکن و کاف عجمی مکسور و کاف تازی و میم مفتوحین و راء مهمله نام فنی ست از کشتی و آن
پای در پای حریف بند کرده و زور بر کمرش آورد نیست معنی اینکه همه کس افتاده اطوار و انداز تو هستند بطور
و اندازهٔ تو بر کوه کمر حریف لنگ کمر میزند قوله روی دستی مخور از چرخ که کارش بازی ست ✤ تو ئی
شاخی بزنش کار فلک گو بازیست ✤ رو بدست فریب و طمانچه اشرف گوید ✤ یوسف از همراهی اخوان بجز
سیلی دید ✤ ساده لوحان روی دستی از برادر میخورند ✤ تو ئی بتاء قرشت و واو معروف و یاء تحتانی
بدون یاء نیز بمعنی اندرون سلیمان ساوجی گوید ✤ چون غنچه بسته ایم برون الصدگره ✤ تا بوی از عشق نیاید
ز بوی دل ✤ توی شاخ فنی ست از کشتی که دست درون شاخ حریف انداخته بزور زنند و شاخ عبارت
از دست و پای آدمی ست از شانه تا سر انگشتان پا لوطیان گویند که دست توی و شاخ حریف کردیم یعنی در میان
هر دو ران یا هر دو دست حریف کردیم مخفی نماند که خان آرزو لفظ توی شاخ را بطاء مهمله نوشته چون لفظ فارسی
ست پیدا است که غلط کرده گو بازی بفتح کاف عجمی و واو ساکن و باء عربی مفتوح والف رسیده و زای معجمه مکسور و یای
معروف همان گاو بازیست که بمعنی ادعای بی حقیقت در غلبه و زور بر حریف آرند ظهوری ✤ امسال خیال
گاو بازی دگرست ✤ گاو آمد و خورد و دفتر پارین را ✤ بمعنی شعر اینکه از آسمان طمانچه باز مخور زیرا که کار او
همه بازی یعنی لعب و لهو ست و توی شاخ بزن او را که کار او ادعای بی حقیقت در میان غلبه و زور آوری
خودش ست قوله همه زنگ و همه مکر و همه ریوست فریب ✤ بی سخن صورت گهوارهٔ دیوست فریب ✤ گهوارهٔ
دیو داویست از کشتی که دو حریف یکدیگر را لنگان دهند تا یکی دیگر را بیخبر کرده بر زمین نواز دهد اینجا مراد

هر دو دست را باهم منضم ساخته بزور زند یعنی کمال اهتمام بکار برده ما غیر داو سگلی سرکن که
بر زمین خواهد افتاد قوله چه شود چون بمخالف رسی از پروانی ٭ پای او گیری و بر گرد سرش گردانی ٭
پروانی با باء فارسی مفتوح و راء مهمله ساکن و واو مفتوح بالف رسیده و نون بکسر و یاء معروف
نام فنی ست از فنون کشتی گیری و آن گرد حریف گشته ناگهان پایش برداشتن و از جا بر بودن ست
معنی اینکه چه شود که پای حریف محکم گرفته از زمین بلند کرده بر گرد سر گردانیده بر زمین رسانی
قوله در مخالف کمر اگفت که سرخاب بزن ٭ گرچه موی کمرت پیچ شود تاب بزن ٭ سرخاب بضم سین
مهمله و راء بی نقطه و خاء معجمه مفتوح و الف رسیده و با عربی تلی از داؤهای کشتی ست و آن
دست در کمر حریف انداخته بر زمین زدن ست و پیچ شدن بمعنی راست شدن بود و پیچ کردن متعدی آنست تا
سه از نخستین نگهم ست و خرابم کردی ٭ کمری پیچ نکردم که کبابم کردی ٭ و شو صیغه مضارع
ست و بعضی مصرع آخر را بدین طریق خوانده اند که موی کمرت پیچ شود تاب مزن ٭ معنی چون موی
کمر پیچیده شود کمر را تاب بزن در صورت صیغه شو بمعنی امر حاضر و بعد از آن او عاطفه است مخفی نماند
که لفظ سرخاب بمعنی بسیار در کلام اساتذه وارد شده و با مصادر مختلفه استعمال پذیرفته اما برین معنی با مصدر
زدن مستعمل میشود معنی اینکه چه ضرورست که در حریف سرخاب زنی بلکه اگرچه موی کمر تو پیچ شود
یعنی راست بشکل مستقیم باشد هم از تاب بده تا از تماشای تاب کمرت مخالف بیتاب گشته از پا درآید
قوله در مخالف ز حریف دغل آزرده مشو ٭ پا بدور سرش از ناز بگردان و برو ٭ واو برای عطف
ست و مخالف بمعنی حریف و حریف دغل نام فنی ست از فنون مصارعت یعنی اگر حریف دغل و حریف
بعمل آزرده مشو بلکه پای خود را از ناز گرد سرش بگردان و هر دو پای خود گرد سر کسی گردانیدن
حاجه کردن و زبون ساختن ست و هندیان گویند مشاه تنگری کے تلے سے نکال دیا قوله تلخ
و تند ست ز چشمت نظری میخواهد ٭ آسمان از نکهت نیم بری میخواهد ٭ نیم بر بکسر نون و یای معروف
و میم و با تازی مفتوح و راء مهمله نام داویست یعنی آنکه آسمان خیلی بر زور خود نازان ست گوئی
چشم نمائی از تو می خواهد و طمع دارد که نگاه تو او را بدو نیم بر از پا درآرد و اگر معنی بر تمر گیریم هم

INDIAN INSTITUTE OF ... RECORD

بیت اینکه همه همان گویا که مانند درخت بید معلق میکشند یعنی سر بر زمین بگذرانند که کنایه از
عجز است ساغر شراب مروق یعنی باده صاف بکشند قوله بر تر از سرو و گل و نخل و سمن پایه تست
نیست پس خیر تو جز سایه که همسایه تست ✤ پس خیر که شاگرد و نوشق کشتی گیر که حریف کهنه سوار بعد
پاک شدن کشتی برای تعلیم با او کشتی گیرد یعنی پایه تو از سرو و گل و سمن برتر است و شاگرد و نوشق تو خیر
نور سایه تو که همسایه یعنی جار تست نیست قوله با حریف دغلی کشتی خصما خوش ست ✤ زدن او بزمین
نعره دلیرانه خوش ست ✤ چه غم از خصم کج اندیش هوائی داری ✤ بر سر ورزشی و زور خدائی داری ✤
هوائی بوالهوس و هرزه خا و خدائی چیز خداداد یعنی تو که بر سر ورزش هستی و زور و قوت خداداد
داری از خصم بد اندیش هرزه خا ترا چه غم ست قوله مشت از طعنه بفولاد زند جا دارد ✤ فتح بر قلعه
بغداد زند جا دارد ✤ فتح بفا مفتوح و تا و قرشت و حا حطی نام فنی ست از فنون کشتی که آن از پس
حریف درآمده ناگهان مشت بر گردن یا شکش زدن و قلعه بغداد تنها مراد از شکم ست قوله جان من
اول فتح است مترس از تنگ و تاز ✤ بیفکن مشت بر آن گردن سخنش بنواز ✤ تنگ و تاز بتای
قرشت مفتوح و کاف عجمی و تای مثناة فوقانی مفتوح و الف رسیده و زای معجمه یعنی سعی و کوشش و
بیفکن مشت یعنی بند کردن و غنچه ساختن مشت بود یعنی جان من اول فتح و شروع کشتی ست از
سعی و کوشش حریف مترس مشت خود را بند کرده بر گردن بخنش زن تا بزمین غلطد قوله شیوه
خصم تو در معرکه با بدروشی ست ✤ پیش کش دشمن خود را که خر پیش کشی ست ✤ پیش کشیدن بعتاب
گرفتن و کسی را بعتاب کشیده روبروی خود آوردن ست و ملاطفت کردن نیز همان طریق که گذشت
کاشی گوید ست ممنون ساده لوحی خویشم که نوخطان ✤ گاهی برای خنده مرا پیش می کشند ✤ پیشکش
انچه بطریق نذر امرا و سلاطین گذرانند سحر کاشی سفر اندم که شنیدیم که اکسیر وجود ست ✤ جان پیشکش
آریم می پیش بهارا ✤ و پیشکشی چیزیکه بطریق پیشکش ست آمده باشد معنی بیت آنکه شیوه خصم تو
در معرکه با بدروشی ست لهذا او را بعتاب کشیده پیش خود آر زیرا که خریست که پیشکش تو گذرانیده اند قوله
طرف بدمر و روی متاب از احباب ✤ طرف نیک سخنهای دلم را دریاب ✤ مدعی با تو سخنهای

آفرین باد بر ندی که جوابش گوید
صیرفی در نظر دُر خوش آبش گوید

آفرین باد بر ندی که بخواند گاهی
آورد یاد ازین سوخته جان گاهی

دل بیتاب من امروز کند فریادی
آه از مطلب من گر نه برآرد یادی

تمام شد کتاب گل کشتی

تتمه شرح گل کشتی

و زانو زدن نیز همین ست ظهوری گوید ؎ نیفتم بزانو زدن پیش کس ❊ که زانو زدن در نماز ست و بس ❊ معنی شعر اینکه هر صنم گلبوی از بوی تو خویشتن را گم کرده است و هر آهو پیش تو عرض بندگی میکند قوله دل شاد ست ترا پیش رو و خدمتگار ❊ پیش خیز گل و گلشن که بود غیر بهار ❊ پیش رو با بای فارسی و یای مجهول و شین معجمه و را مفتوح و واو رسیده و خدمتگار و خادم که پیش پیش سواری آقا میرود و نیز آن نشیدی که پیش از نقش خوانند طغرا است ؎ معنی بشنو و گر پیش رو بای فغانم را ❊ پس از مردن به بی پیوند سازد دستخوانم را ❊ و پیش خیز مقابل پس خیز ست معنی اینکه همچو گل و گلشتی و دل شاد مانند پیش رو و خدمتگار ست چرا که پیش خیز گل و گلزار غیر از بهار چیزی دیگر نمیتواند بود قوله همچو گل خرقه بدوشان تو سرمست است ❊ دستبازان تو چون سرو همه بالا دست ❊ خرقه بدوش یعنی حلقه بدوش و غلام و فرمان بردار دست ناز معشوق از دست بازیست که آن طاعت بود با معشوق طالب کلیم ؎ بدستبازی

به بت مست شوی می بکبان زود دهی
بنگاری همه جا با همه کس همراهی
بغم عشق که آن شوخ چرا در بندست
گاه در بند عسس گاه بدام حکام
یک قبیله همه گرد سر طاهر تاتی
بسکه با هر عزبی بر سر جنگ آمده اند
کم مباد استم چرخ برین قوم زیاد
چه بگویم بجفا و بوفا و بستم
این سخنها که ز دل سر زده اغمگین را
هست چون غنچه گل بر سر دل چون گاهش
غنچه گل که بود بر سر دل تاریخ بست

بگل دسته کسی چون شرر از جای جهی
به بتی از دل من در دل تو آگاهی
از محصل متفحص که جرمش چند ست
چون می صاف گهی در خم و گاهی در جام
چه بگویم طبق ملیه حیوانات تی
کتخدایان محلات به تنگ آمده اند
بخودش چشم بد دهر الهی مرساد
بهمه طور فریبنده معشوق قسم
بنده کوی تو و سوخته دیرین را
کردم از گلشن لطفت گل گشتی نامش
شکر لله که در چشم منافق میخ بست

چه شود از گل لطفت ز ازل تا به ابد — ذره از کرست بر من مسکین تا بد

تا نجات از کرست بنده نوازی بیند — خویش را در صف رندان حجازی بیند

تا ب از کوی تو برگردد و تا زنده شود — بر در طاعت و اخلاص کمین بنده شود

ای ز تو ناله عشاق معشوق رسید — حسن و عشق از تو بهم عاشق و معشوق رسید

عندلیب از گل لطفت بچمن دیوانه — شمع شوق تو فروزان بدل پروانه

ای نهان عشق تو در جان نجات مجنون — داغ سودای تو دیباچه جان محزون

ای هویدا و نمایان ز تو الطاف عمیم — از رخ حاجی و ز چهره چون ماه رحیم

باز ازین اسم چه سوزی بدل افتاد — کارم از دوست بتاکید قسمها افتاد

اول ای بار خدایا بسر یار قسم — پس بآن کاکل طرار دل آزار قسم

بسحر خیزی مهتاب و گل صبح بهار — بصفا ریزی پیشانی نورانی یار

بحریفی که رود روز بوضع جلاف — شب میست چو شمشیر برآید ز غلاف

زخم مر تو بجان و دل رندان کاریست
ما عرق ریزهٔ تو و حکم تو بر ما جاریست

مشکل ما که ز جان و دل پر مشکل ماست
هست در بند نیازت که شفیع دل ماست

گنه از بنده و بخشیدن عصیان از تست
بله ستار که ستاری رندان از تست

ز درد غیرت تو به بغیرت و بیدردند
نصرت مرد بده فرصت نامردند

گرم خدمت بسر کوی تو در قربانیم
با دل چاک چو انبر ز کلک چسپانیم

سینه چاکان سر کوچه و بازار توایم
تو میدانی نعمت خور دیدار توایم

مفردانیم بدرگاه توای فرد قدیم
ما گدایان سر کوی توایم ای تو کریم

نظر ما همه بر لطف تو و رحمت تست
دل و جان وقف نوال و کرم و منت تست

روز محشر که بلرزد دل شیران سنت
بکریست که لطف و کرمی کن به نجات

ای درت کعبهٔ ارباب وفا لطف نما
که کند طوف سر کوی تو این بی سر و پا

تا بدانند که از بندگیت آگاهیم
تا بخوانند همه حاجی بیت اللهیم

استخوانها که شکستیم بدرگاه تو ما
گر سگ کوی تو خوانی چه بگویم حاشا

جامه یک لائی انوار جمالت ناهید
یک کلاهی بسر پرده قدرت خورشید

بلبل از شوق تو تا بانگ خلیلی کشید
چهره گل بدل از آتش نمرود دمید

گاه ورزش همه دلداده طوار توام
سنگ بر سینه زنان عاشق دیدار توام

لاله و گل بر هست ساغر خون نوشانند
سرو و شمشاد بکویت ز قبا پوشانند

ای درت قبله حاجات ترا میخواهم
در خرابات و مناجات ترا میخواهم

ای تو مقصود چه در گنج و چه در ویرانه
ای تو معبود چه در کعبه چه در بتخانه

پیش هر کس که کف پارسه کردیم دراز
در حقیقت بسر کوی تو دادیم نیاز

در سر کوی توایم از همه کس کمتر تو
شیئاً لله ز نانیم گدای در تو

همه حیرت زده عالم ادراک توایم
با تن خاکی مسکین همه در خاک توایم

فرش ویرانه ما این دل دیوانه ماست
خانه ما بسر کوی تو سر خانه ماست

هرچه گویند مرا باب دل از مخلص کیست
منزل ماست که یکسر همه پرپاتی و لیست

ما که با یک کفنی ساخته ایم و کفنیک
میزای چه کنم از فلک و پیر فلک

چه بزرگی کنی ای غیر بما سوخته
پیش ما نیست بزرگی بخدا غیر خدا

پا برهنه است ازان بوطی درگاه آله
که زمین فرش الهی ست بنزد آگاه

روز خانه است ولا چند گهی ما و آکن
بخرابات و مناجات رهی پیدا کن

بار الها بحریفان خرابات نشین
که سوی اهل وفا از نظر لطف ببین

خواب آسایش ما زخمه بیداری ما
روز بازاری ما عزت ما خواری ما

اعتبار دل ما در رهت از خواری ماست
زور ما نیست بورزش همه از زاری ماست

چون سنان از نظر اشک فاریزانم
چون گل صبح بگویت ز سحر خیزانم

ما مجرد صفتان آئنه روی توایم
همه عریان بدنان دل شده کوی توایم

بار الها بخدا ما سگ کوی خودتیم
سگ کوی خودت و بنده روی خودتیم

مدعی ورزش بیجا چه کنی هیچی هیچ
چند باریک بریسی شده پیله تو پیچ

شوخی از حد گذران گشت چه هیچ و بلا
خانهٔ فقر بود باب فقیر و فقرا

پیرو بر ناهمگی عاشق و معشوق سلیم
همگی دیده تیم و همگی مرد تیم

خانهٔ ورزش ما هست علی الزعم فلک
سر زمینی که بود پاک تر از چشم ملک

ورزش فقر بود روز و شبان بستر ما
خاک گشتی ست همین بالش ما بستر ما

بوریایی که از و بوی ریا می آید
کی سزاوار بسر منزل ما می آید

بوریا هم بسر منزل ما در دست
بلکه از کینهٔ ما منزل ما پا کیر ست

نیست ما را بجز از پارهٔ لنگی بجهان
آنهم از کهنه سوار ست بجان غدان

گر گدائیم ز عسرت دل ما پر پیچ ست
پادشاهی جهان در نظر ما هیچ ست

خانهٔ ورزش ما جای هوس ناکان نیست
جای پاکان بود این منزل ناپاکان نیست

بر هست راه نما این دل فریادی ماست
فریادی نالهٔ سوختگان مهدی ما هادی ماست

شیخ ما آمده بر سر کشتی بشنو
شیخ مرطوبی ما دنبه ستی دارد
شیخ را دل شده بوسه چون قند بکن
سفره برداشتن از شیخ پر آسان باشد
اشتهائی مرض ست اینکه چنین بند بنی
عشوه و نغز نیست نه بزم فقرا
نه همین ست جعل از غمت ای داغ
ترسم افتد بزمین شاهد گل مست و خراب
شیخ محو بوج مگو طعنه چون فرمان
بسکه شربت زده از کاسه رندان رجا
نیست ممکن که تو ملازی ملائی

ریش گاو اند مشایخ تو چرائی دم گو
گوسفندست که اندازد رستی دارد
اول او را تو نوازش کن و پس بند بکن
بهتر آنست که بخدان کش رندان باشد
میخوری چند کنی طعام ای خوند
پا علم خوان زبرای چه شدی ای ملا
می بابی بفشون طعمه تو از چنگ کلاغ
در چمن بر سر گل خیمه کشیدست سحاب
ای مخالف تو همین راه رو و حرف مزن
شکم شیخ بعینه شده مشک سقا
سر بابائی و دانش همه جا بکشائی

چه شود گر بزمین آری و در خاک کنی
بافلک کشتی خصمانهٔ خود پاک کنی

خنده اش بیخبر از هستی خود ساخت مرا
آخر آن شوخ به تنگ شکر انداخت مرا

بسکه ورزیده جور و ستم بیداد است
همه جا با همه کس در همه فن استاد است

دشمنانرا همه با خویش موالف دارد
طرفه دستی ست که در فن مخالف دارد

پا بکش ای صنم از بزم ربوده و پاش
لنگ سرکش ز حریفان بخور ای قفاش

همچو نقش قدمش خوش نوازی جا لاک
لنگ خاکی که دگر غیر نخیزد از خاک

می برد دل بنگاهی ز حریفان از دور
وین حریفی ست که دل میبرد از خلق بزور

چه بهشت ست که آن شوخ غضبناک شود
به نگاهی بکشد کشتی ما پاک شود

بر سر سفرهٔ نازای بت نیکو سر و قد
دست جستن ز تو این کینه جشمی تا کی

نیست در معرکه کشتی مردانهٔ تو
جستن از دست تو با قوت خصمانهٔ تو

غیر بر گشت فغان تنگ و اثر و نه
فیل و زرست مبارک بود این میوه

گزرده پا بگلاتش که از ورقه حیات
هیچگه گوهر شهوار نماند در خاک
زیر خصمانه که گفت ست که خاب بزن
کمتر از کاکل خود نیستی ای شوخ دلیر
خصم تیر آور اگر دم زند آماجش کن
تا تو نابالغ عشقی تجبا محرم باش
باز در هر که آن تازه نهال گلپوش
بهتر ست از همه فن گر دسترت گردیدن
نسر طائر بر بهت چون دل و دین بگذارد
ای که در عرصه کشتی فلک افتاده ست
مدعی را چه شود کشته کشتی سازی

بگذر از غیر چه میخواهی ازین کهنه کلات
از چه در خاک حریفی بدر اخوش حالا
کوه اگر بر سرت افتد بکمر تاب بزن
بر سرش هیچ حریفانه ده و پایش گیر
بزنش کفشکی و چکمه سیر جاخش کن
بلبلی چو رسید کسی بکسان همدم باش
چرخ کلی زد که سرم چرخ زد و رفت ز هوش
دست برداشتن از پا بسرت پیچیدن
چه قدر قوت پر بال پرستک دارد
فلک از روی ارادت دل و دین داده ست
روی ما را تو درین فن بدین مندازی

سلقلق و ساقنی اندازده سرگردانم
مدعی گرم تلاش نمکین خواهی شد
چند درمانم ازین کوی رقیبم دریی
شیر غلطید ز زورت شیر افگن تا تم
ای وفا چند بمانم بر سر الفت با تو
همچو معشوق عرب اوده جمازه سوار
همچو دستار کلفتی که بپیچید بلا

ای اوغول مین بلیجت راشکا دیانم
گر مزاوز شوی بهتر ازین خواهی شد
سنگینهای وسروپی ز رقیبم تا کی
شیر غلطست فن دلبر شیر افگن تا
گنده پای اسیران محبت با تو
یک شتر غلط درشتی و بغلگیری
بکلافه ست فنت ای صنم حور لقا

قوله

گرفته زراگ راشد کرده راه عیش و طرب بگیر
چرک باچیم تازی مفتح در او محله ساکن و کاف عجمی
کشتی گیران که آنرا ورزشخانه و تعلیم گاه گویند و روشنی از
تیرگی که آنرا بترکی قرغه گویند و آن چنین ست که شکریان گرد
صحرا حلقه زنند و چوبی که نیز بهمین معنی آمده طالب کلیم
بصیدگاه محنتش یکدو روز که شکارست و حلقه محبت
سعید اشرف سر در چوبی که شکارست و حلقه محبت
سر در سر سو که شیر دلان شاه بخت
سعی آنکه کشتی را دیده پیران قیامت
کن محنی نماند که از دیده پیران محشر
همین اراده محشر شست و اضافت
در اینجا تشبیه ست یعنی محشر که
چون دیده پیران از سبب جمع شدن
مردم دران میدان از بیم و هراس
ست و چشم و ابرو را جنبش دادن
مانند چشم پیران کج کج می بینند
ست آتی نام مقامی ست

تلخ و تند ست ز چشمت نظری میخواهد
آسمان از نکهت نیمبری میخواهد

جان من خون بدل دشمن بد آئین کن
بنوازش بزمین پا علمی رنگین کن

خصم افکنده چو کردی ز غمش فارغ ساز
دست ابر شکنش بند و بزورش انداز

هر کرا قوت بازوی تو از هم باشد
پا بگیرد بجهان گر همه رستم باشد

دست شوید ز حیات آنکه نگاهت بکیا
بر سر سنگ محبت زندش گاو زر و ابر

همه افتاده اطوار تو ایم ای سرو
میزند طور تو بر کوه کمر لنگ کمر

ز دی مستی مخور از چرخ که کار تو بازیست
تو بی شاهی بزنش کار فلک گو بازی ست

همه رنگ همه مکر و همه ریست قریب
بی سخن صورت گهواره دلیست ز قیب

چه خوری غصه گردون و غم و تلواش
قامت افراخته بنواز بزیر کاش

گر فلک با تو هم آورد شود در هر باب
زیر کاش بزن و نیست کنش همچو حباب

مدعی گرچه خود از ارمرائی دارد
باب قصاب شکن گردن چائی دارد

مشت از طعنه بفولاد زند جا دارد
فتح بر قلعهٔ بغداد زند جا دارد

جان من اول فتح ست ترش از تنگ و تاز
بیضه کن مشت و بران دن سختش بهوا

شیوهٔ خصم تو در معرکه با بدروشی ست
پیشکش دشمن خود را که خرد پیشکشی ست

طرف بد مرو و روی متاب از احباب
طرف نیک سخنهای دلم را دریاب

بدعی با تو سخنهای دو بد دارد
طرف نیک آرد و طرف بد دارد

بدنی نیست نکو از تو که شیر اندامی
فکر بیجا چه کنی بهر چه چندین خامی

لکنه اش ابکش و بر سر خاکش انداز
بعد از آن صد مخالف کش و کش پاش انداز

دل و جان را صنما هر دو یکی خواهی کرد
تیر از سر کویت بیکی خواهی کرد

چه شود گر بمخالف رسی زیر و زبر
پای او گیری و بر گرد سرش گردانی

ور مخالف که ترا گفت که سر خاک بر آن
گرچه سوی کمرت سیخ شود تاب برو

ور مخالف ز حریف دغل آزرده شود
پا بدو سرش از ناز بگردان و برو

وقت کشتی ست ازان شوخ پسندیده صفات
ناشکستی بدرستان سد صد صلوات

چون گل از باد صبا آن گل گلزار آمد
دست باهر که فرو کوفت دگر کوفت ندید

ای جوان لطف نما با همه دلداری کن
با سیانی که ترا هست میان داری کن

گشته گم از نکهت هر صنم گلبوئی
زده زانو بزمین پیش تو هر آهوئی

دل شاد ست ترا پیش رو و خدمتگار
پیش خیز گل و گلشن که تو بود غیر بهار

همچو گل خرقه بدوشان تو مست ست
دست بازان تو چون سرو همه بالا دست

همدمان تو همه چابک و رند و قبچاق
همه چون سرو بگلهای چمن بالاچاق

همچو گل ساغر صهبای وق بکشید
تا به پشت همه چون بید معلق بکشید

برتر از سرو و گل و نخل و سمن پایه تست
نیست پس خیز تو جز سایه که همسایه تست

با حریف دغلی کشتی خصمانه خوش ست
زدن او بزمین نغز و دلیرانه خوش ست

چه غم از خصم بد اندیش هوای ارے
بر سر ورزشی و زور خدای ارے

کله سروری و ناز تو بر سر داری
کسوتت جامهٔ مردیست که در بر داری

ای جوان سازی و خوش سر نازی بخدا
بدم نطعی صد ناز و نیازی بخدا

گوش بر حرف تو باشند زمه تا ماهی
گاه کشتی چو کشتی بانگ خلیل الله

شاید از فخر اگر پای بر افلاک نهی
بسجود صمدی جبهه چو بر خاک نهی

آری آری هوس کشتی همکار خوش است
چار تکبیر برین عالم غدار خوش است

آفرین باد بگفتار خوشت کهنه سوار
ای پسر خوانده بر پای ولی در هر کار

پیر گردید همان عزم جوانی دارد
خلجانها که بدل از خلجانی دارد

لنگ بر دوش چو آید بمیان میدان
چوب تعلیم بکف ای بجان مدان

دارد آن پیر جهاندیده هر فن یاری
هر فنی را بدلی همچو فلک در خاطر

هر فنی را بحریف از بدلی داده نشان
همچو دل یا خبر از آفت و شکست همه شان

چون باعیش بمیدان فصاحت سر شد
خضر گوی که نصیحتگر اسکندر شد

گرده پوشید و گر شرف آبروی
نیست خورشید که در چرخ در افتاده بچرخ
گشت عریان پی کشتی بت شیرین حرکات
تنگه در قدمش زود زر هم میباشد
باز بر خاست بکشتی و فلک حیرانست
بنگر از دلبر با کشتی و رنگ دلبر
داد در کشتی خصمانه و گردست بدست
در کشتی بگل و سرو و سمن بسته او
تا بر اندام چو شمع آمد روغن مالید
بهر تکبیر مسیحای خوش انفاس کجاست
چرب گردان بت مستانه نگاه دیگر

باز هنگامه کشتی ست حریفان هوئی
گل کشتی ست که تیغ نگهش داده بچرخ
بر جمال چمن آرای محمد صلوات
هر که رویش تنک افتاده ستم میباشد
رخت را کنده صفائی نظر مردانست
کاین نهانی ست که دارد ز رعونت دلبر
بنگاهی همه را کشت و در کشتی بست
بنیش قبض همه در پنجه شایسته اوست
روغن از دیده خورشید جهانتاب کشید
روغن باس بکف حضرت الیاس کجاست
بدن از روغن باد ام نگاه آهوئی

یک غزل هم شفقت کن که بشور آمده ایم
موسی این عشقیم و بطور آمده ایم

غزل

چون مگر ز وفا گرد سرت میگردم
میروم گرد غلام و نفرت میگردم

سود اگر خاک مرا خست و زیان چه زیان
توتیا میشوم و خاک درت میگردم

استخوان یزه من مور شود بعد ز مرگ
بسکه دائم بهوای شکرت میگردم

از سراپای تو خوشنود هیچ ست دلم
همچو زنار بگرد کمرت میگردم

من نه آنم که تلافی نکنم ناز ترا
صدقت میشوم و گرد سرت میگردم

بکمان خانه ابروت نمی ماند تیر
تا بقربان قد جلوه گرت میگردم

گرچه موی شده ام باز چو مژگان کجت
گرد چشم و نگه شوخ ترت میگردم

نیست در بزم تو امروز کسی غیر نجات
گرد هنگامه بی شور و شرت میگردم

تا بگوئیم بجانان غم تنهائی را
تند سازید دف و تنبک غوغائی را

بخروشید و بجوشید طربناک شوید
باعث ربط من و آن بت بیباک شوید

مطربا ای سخنت تازه تر از آب حیات
غزلی لطف کن از سید نامیر نجات

غزل

باز بیگانهٔ حس و حرکت خواهم شد
محو رخسار تو آئینه صفت خواهم شد

مطربا خانه ات آباد شود جزم بدان
که بیک نالهٔ دیگر برکت خواهم شد

همه کس را بتماشا طلبی وز وصال
گر بدانی بچه شوری صدقت خواهم شد

از تغافل جگرم سوخت ندانم آخر
کی سزاوار عتاب و شفقت خواهم شد

گرچه دردی کش میخانه ام امروز نجات
دم نگهدار که صاحب عظمت خواهم شد

مطربا خوش سخنا از دل آگاه بگو
سخنی بهتر ازین نیست که بالله بگو

ارغنون و نی و قانون برد از دل شک را
کوک کن طوطک و طنبور و دف و تنک را

نوبت تخته شلنگ ست حریفان دستی
تنبک ما یه تلنگ ست حریفان دستی

بجز از رندی و مستی چه خیال ست آنجا
چق چق و کل مکل و قال و مقال ست آنجا

همه در ساغر وحدت می منصور کنید
همه در وجد در آئید و همه شور کنید

بلب زمزمه آرا چه خفی و چه جلی
چرک را گرم کنید از دم پرپای ولی

قابل اهل دل و لائق الفت نبود
چرک و بیگ ترکی که در و شور محبت نبود

رخت از پنجه غم قابل سیلی شده است
که ز سیلی سر زانوی تو نیلی شده است

مشت بر سینه زنان باش از آن خوش دو دوش
آتش عشق چو داری بجگر گرم بجوش

مشت بر سینه زدن مائده خوشحالی ست
سینه کوبی نکنی از چه که دستت خالی ست

بی می و شیشه همه مست محبت باشید
مست و بیهوش هم از نشه صحبت باشید

تا که آگه نشود هیچکس از ناز و نیاز
راز بنوای دف و طنبور بر آید آواز

مطربا بلبل باغ چمن رندان را
گرم کن از دم خود انجمن رندان را

تنبک گپ زن ارباب وفا را بنواز
بلبل باغ دل بیسر و پا را بنواز

نالهٔ صیقل آئینهٔ جان ست بلی
تنبکت تاج سر سوختگان ست بلی

نوبت تخته شلنگ ست شلنگ ست شلنگ
چهرهٔ یار فرنگ ست فرنگ ست فرنگ

تو که از اهل تلنگی بر ارباب نیاز
تا تلنگی مکن و بهر رفیقان بنواز

محفل پیر و جوان ست مقامی شد کن
بزم خون ناب خوران ست پیامی شد کن

بی اصول قدمش سکهٔ رائج نزنی
خارجی واقف دم باش که خارج نزنی

تنبک عربده جو را بسر چنگ بگیر
راگ راشد کن و انگاه رهٔ رنگ بگیر

چرک را دیدهٔ حیرت زده محشر کن
تازه کن زمزمهٔ راشد عراقی سر کن

تا به معشوق رسد درد دل عاشق زار
قال کن شور هن و جهد کن اندیشه مدار

مطربا حق حق ما از دم بوینده تست
اینهمه گل مگل از تنبک گوینده تست

شیوهٔ تو همه جور و ستم و شلتاق است
در جفا ابروی شوخ تو بعالم طاق است

عالمی را بکشی گر ز جفا میچلدت
هر چه خواهی بکن ای شوخ بما میچلدت

همچو گندم ز ازل شوق تو داریم بسر
سینه چاکان سر کوی تو ایم ای دلبر

ماه من در نظر بوختگان شاهی تو
نوچه شیر خدا لوطی للهی تو

ای حریفان بت ما لاله عذاری عجبی است
بخدا نام خدا طرفه نگاری عجبی است

دل روشن گهرت درج در معرفت است
گرد بالای تو گردم که سراسر صفت است

مژهٔ تند رسائی به ادا آورد دست
سخت شاد دلبر سنگین بر ما آورد دست

زخمها بر جگر از چشم سیاهش دارم
دل پر داغ در فشی ز نگاهش دارم

وارد آن شوخ که دل مخزن سادهٔ اوست
دست و تیغی که فلک خسته و افتادهٔ اوست

ناز در نرگس آن شوخ نگه مستانه
میکند ورزش بیداد و نورزش خانه

جگر سنگ شود خون ز نگاه مستش
دل سنگین بتان سنگ دو تا در دستش

هوس اول بتماشای تو از کار شدم
دعوی قد تو داریم بسرو و گلزار
در دو سندان ترا گفت قدم می باید
ماه من حسن ترا چشم فلک محرم نیست
چهرهٔ آل ترا ماه ندارد بخدا
چار شانه است نظر بر قد سرو شمشاد
در چمن تنبک تعلیم غمت غنچهٔ گل
هر که قربان تو غلمان نشود آدم نیست
ای فرشته بخدا مائل رخسار توام
بندهٔ هوش تو و معرفت میگردم
ای سراپا همه گل بندهٔ بالات شوم

بی سکون دیدست از دور و گرفتار شدم
گرد بالات مگو حرفی و پای بر دار
همه جا گفت و قدم همره هم می باید
شاه من بزم ترا روح ملک محرم نیست
یال و گوپال ترا شاه ندارد بخدا
آسمان سرو قدی چون تو ندارد در باد
رند باغاتی و طنبور نوازت بلبل
صدقت چون نشوم مثل تو در عالم نیست
بدرت روز و شبان در پی دیدار توام
گرد طور تو و گرد صفتت میگردم
مخلص ای شوخ بفرمان سراپات شوم

رخ خوبت ز خط سبز بهشت آباد است
در چمن جوش بنفشه است که در فریاد است

خط مگو چهره مگو سبزه مگو لاله مگو
سبزه و لاله مگو ماه مگو هاله مگو

رنگ در رنگ و سمن در سمن و بو در بو است
سنبلستان خطا در چمن عنبر بو است

اینچنین آینهٔ مهر کجا صاف بود
گر دمت صبح بهشت است که اصاف بود

باد در معرکهٔ فتح و ظفر حقش یار
آن بزرگار که بر دست دلم را از کار

سینه باز تو ای سیم بری خوش بر کار
در گلزار بود واشده بر روی بهار

سینه باز تر آمد که ورزش دید
سینه اش سینه باز از سر ناخن گردید

دل پاکت چمنستان حقیقت باشد
سینه ات آینهٔ حسن عقیدت باشد

دست در دست غمت بندهٔ آزاد نکرد
پنجه در پنجهٔ سیمین تو فولاد نکرد

هر کجا پنجه پر زور کشائی به همه
آفتابی نشود پنجهٔ خورشید دگر

کمرت هست ز تنگی بنظر حلقهٔ میم
دهنت حلقهٔ میم است ولیکن بدو نیم

مژه خنجر بکف و مدنگه دشنه بدست
خلق مدهوش دعاگوئی مدنگهست

هست چون سوره والشمس رخت صبح امید
لب میگون تو خصمانه گلبرگ تر است

بتمنای لبت ای صنم شیرانداز
بوسه زد لب خویش دگر مستانه

هست خال لبت ای دلبر خورشید لقا
خال مشکین که بران لعل خوش آب افتاده است

خال مشکین که فتاده است بگلبرگ تر است
خال در گوشه لعلت که دلم را قوت است

خال چون بوسه گره گشت بکنج دهنت
غمزه هوش ربا شوخ و بلا و سر مست

متوجه همه بر آیه خط سیهت
که خطت سوره والیل بر و خواند و مید

دهنت نام خدا بند ز تنگ شکرست
باده چون برگ گل از شوق ببالد در جام

رفتم از کار ازین کشتن زدن مردانه
روح اسکندر رومی بلب آب بقا

ذره مشک تو گوئی بشراب افتاده است
مورکی چشم سیه کرده به تنگ شکرست

نقطه از قلم نسخ خط یاقوت است
سیب آه آتش و بهتر ز دلیلی دفتست

نوجوانی بفنون ستم آراسته
شعله کردار نگاری همه طور و انداز
کاکلش سنبل و عارض گل و بالایش سرو
کله قند بوا رفتگی خود نیکوست
جبهه اش لوح طلسم در گنجینه دل
طرفه شیرین و نوشند و رسا آمده
وعده هستی غیر از بقیامت باشد
جبهه ات آینه چشمه حیوان باشد
طاق مردانه ابروی ترا هر کس دید
نگهات حوصله پرداز دل حور و ملک
پر ادا هوش ربا چشم فریبنده تست

نو نیازی صنم دلبر نوخاسته
تلخ و پر زور و بلا همچو شراب شیراز
بر سرش طرف کلاه خندی بال تدرو
کله کوب همه کس کله مردانه او
سر نوشت همه را دیده در آئینه دل
ای جوان خوب بکام دل ما آمده
سر قوچ تو الهی بسلامت باشد
طاق ابروت نظرگاه دلیران باشد
چون مه نو بفلک با دل روشن باشد
چشم گیرای تو گیرنده تر از حق نمک
عسس دزد نماز کس گیرنده تست

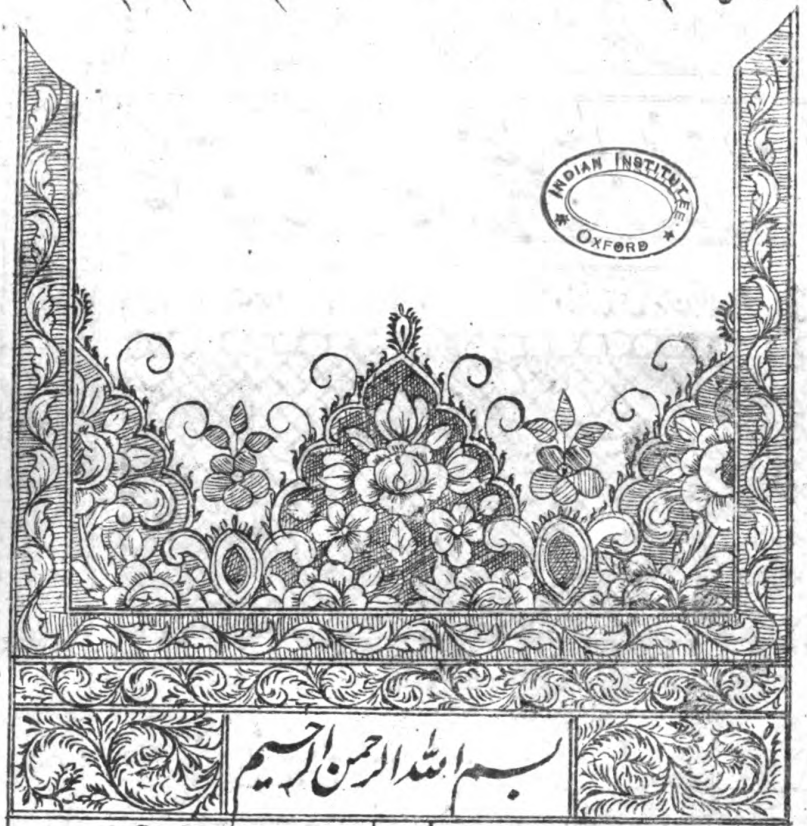

بسم الله الرحمن الرحیم

در گیت عشق هر آن نامه که دلخواه بود
زینتش نام خوش حضرت الله بود

کشتی عشق که فن فرجش اخلاص است
نطعیش حق دل عاشق خاص الخاص است

باز دل بر ذمن فن با تدبیرے
شیر اندام بتی نوچه کشتی گیرے

حامی جور و جفا شهره بانواع ادا
نغز رندی ست حریفان همه جا نام خدا

سرو بالا صنمی آمده خوش بر سر دیا
از سر صدق بگوئیم همه نام خدا

Mesnawee Gool Kushtee Mehusta

به عون صنائع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

خوشا مثنوی رشک انشا و ملازم شنوی پهلوانان و باندازه محاورات ورزش کشتی گیران بزبان لوطیان مسمی به

مثنوی گل کشتی محبتی

از میر ابو العال نجات اصفهانی مع

شرح حاصل المتن

از صاحب بحر علوم و فنون منشی الملوک المخاطب به فخر الدوله دبیر الملک مهاراجه رتن سنگه بهادر هشیار جنگ متخلص رسوا

در مطبع نامی منشی نول کشور به طبع مزین مقبول جهان شد

Masnavī Gul-kushtī.

Persian
Poetry

49 F 49

~~49 08 F 3.~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.

Presented

by

Munshi Newul Kishore.